

یک قصه

بیش

نیست

فاطمه اسلامی ، اسدالله معظمی گودرزی

در شماره پنج فصلنامه مقاله ای تحت عنوان مولانا و رمزگرایی هندوان به قلم استاد ارجمند جناب آقای دکتر ریاضی به چاپ رسید. از آن جا که مقاله فوق بسیار موجز و مختصر بوده و جای نکاتی خالی می نمود، لذا بر آن شدیم که اشارات و توضیحاتی بر آن بیفزاییم.

"مَثَل در لغت به معنی مانند، همتا و مثل است. این کلمه عربی را در فارسی گاهی به داستان یا داستان، نمون، سان، حال و صفت ترجمه کرده اند. معنی اصطلاحی دیگر مثل، عبارت است از قول سایر و مشهوری که حالتی یا کاری را بدان تشبیه کنند. مَثَل ممکن است قولی کوتاه، و ممکن است به شکل یک داستان از زبان حیوانات و اشیاء و حتی از زبان اشخاص و مربوط به آن ها باشد. در رسائل اخوان الصفا داستان هایی را که در کلیله و دمنه از زبان حیوانات نقل شده است، "امثال" نامیده اند؛ زیرا حکما هنگامی که قصد تبلیغ و موعظه دارند، آن را به طریق ضرب امثال بر زبان حیوانات و آن چه آن را نطق نیست، می گویند، نظیر آن چه در کلیله و دمنه و مانند آن وجود دارد. گاهی نیز به انواع گوناگون داستان یا حکایتی گفته می شود که اگر چه ممکن است از نظر طول داستان و نوع شخصیت ها با یکدیگر فرق داشته باشند، اما همه را جدا از شکل ویژه آن ها مَثَل یا تمثیل می خوانند.

تمثیل (allegory) عبارت است از ارائه یک موضوع تحت صورت ظاهر موضوع دیگر. این اصطلاح به عنوان یک طرز و شیوه ادبی عبارت است از بیان یک عقیده یا یک موضوع، نه از طریق بیان مستقیم، بلکه در لباس و هیئت یک حکایت ساختگی که با موضوع و فکری از طریق قیاس قابل مقایسه و تطبیق باشد.

در علم بلاغت، تمثیل تصویری یا مجازی تلقی می شود که گوینده به وسیله آن چیزی می گوید اما مقصودش چیز دیگری است. درس اخلاقی یا تعلیمی به طور مستقیم در کلام تمثیلی ذکر نمی شود و برای دریافت مقصود گوینده، باید به

تفسیر تمثیل پرداخت. در تمثیلات هیچ لزومی ندارد که به تفسیر اجزای حکایت بپردازیم و مثلاً بگوییم منظور از خرگوش وفیل یا شکارگاه و... چیست؟ فقط کافی است مقایسه ای میان فکر و تمثیل صورت بگیرد. این نوع کاربرد تمثیل در واقع نوعی از استدلال می باشد که برای اقناع مردم عادی و انتقال فکری آن ها، بهترین شیوه بیان است.

اکنون این سؤال مطرح می شود که وقتی یک داستان به خودی خود کامل است و آغاز و انجام معین و قابل قبولی دارد و نیز در آن اشاره ای به وجود معنی پنهان نرفته است، چه انگیزه ای مایه تصور معنی نهفته در آن می گردد؟ آیا می توان هر حکایت را بالقوه یک تمثیل شمرد که در خویش معنایی را پنهان دارد؟ با دقت و تأمل برداستان هایی از این دست که مورد تأویل و تفسیر قرار گرفته اند، می توان پاسخ داد که انگیزه تصور معنی نهفته در یک داستان، وجود رگه های عدم واقعیت در آن است. به همین سبب می بینیم که هیچ کس در پی تفسیر و تأویل مثلاً داستان های تاریخی که در زمان معینی اتفاق افتاده است و از شخصیت ها و وقایع معین سخن می گوید و نویسنده آن نیز معین و شناخته شده است، بر نیامده است. اما عدم واقعیت یا رگه های عدم واقعیت در داستان ها به طور کلی یا ناشی از نسبت دادن اعمال و افعال انسانها به حیوانات و اشیاء و مفاهیم انتزاعی است، و یا ناشی از غیرواقعی و خارق العاده بودن حوادث و موجودات و اعمال و افعال شخصیت های ناشناس و غیر تاریخی. بنابراین در این داستان ها با پذیرش ضمنی این نکته که حیوانات یا گیاهان یا اشیاء نماینده انسان ها هستند، به درس و تعلیمی که از اعمال و رفتار آن ها نتیجه می شود، توجه می کنیم و به جای تأمل در نقش شخصیت ها و تفسیر اجزای داستان، به پیام کلی حاصل از برخورد شخصیت ها و نتیجه حوادث می اندیشیم.

به طور خلاصه باید گفت که یک حکایت تمثیلی، شخصیت ها و وقایعی را می نمایاند که نماینده شخصیت ها یا وقایع دیگری جز آن که ظاهر متن نشان می دهد، هستند. اگر ظاهر متن را مثال و معنی حقیقی آن را که منظور اصلی و نیت مؤلف است، مضمون بنامیم، می توانیم ارتباط میان آن دورا در انواع زیر خلاصه کنیم:

۱- مثال امری واقعی را می نماید؛ مضمون نیز امر واقعی دیگری است.

۲- مثال امری واقعی را می نماید؛ مضمون امری معقول یا روانی و متافیزیکی است.

۳- مثال آمیخته از امور واقعی و معقول است؛ مضمون امری معقول یا روانی و متافیزیکی است.

نمونه سوم بیشتر زمینه معنایی و تجارب نفسانی و یا عرفانی دارد. بنابراین خلق تمثیل نتیجه فعالیت ذهنی و نیروی تعقل و تخیل نویسنده در کتمان اندیشه یا واقعیتی از پیش معلوم از طریق رمزهایی اختیاری در طراحی داستان گونه است.^{۱۱}

در این مقاله به یکی از آثار تمثیلی مرزوبوم هند (کلیله و دمنه) و مقایسه برداشت های تمثیلی آن با مثنوی معنوی مولانا جلال الدین بلخی پرداخته می شود. تاریخ و ادبیات شبه قاره هند مملو است از افسانه ها، اساطیر و حکایات رمزوارانه



و تمثیلات ارزشمندی که خود منبع و منشأ بسیاری از حکایات و افسانه‌های ملل دیگر است. افسانه‌های مربوط به خدایان، آسوره‌ها و دئوها ریشه در اعماق فرهنگ ملی و قومی تمدنی باستانی دارد. رمزورازهای نهفته در این اساطیر حکایت از عمیق‌ترین مفاهیم اخلاقی و انسانی دارد. حماسه‌های مه‌بهارات، رامایانا و... ستیز و صلحی همیشگی بین قدرت‌های مافوق بشری و انسان ناتوان از مقابله با آن قدرت‌ها را بیان می‌دارد. انسان همواره در پی راهیابی به تفاهمی بین خود و این قدرت‌های آسمانی و بالطبع بین هم‌نوعان خود بوده است. حکمت باستان هند با ارائه این حکایات روش‌های درست و حکیمانه زیستن را به انسان‌ها می‌آموزد. اقتباس شعرا و نویسندگان ایرانی و فارسی‌زبان از حکایت‌های فوق‌عمدتاً به همان شیوه و به کارگیری آموزه‌های اخلاقی است. کلیله و دمنه از مهم‌ترین کتب سمبولیک و تمثیلی می‌باشد که منشأ بسیاری از حکایت‌های مثنوی است. مولانا جلال‌الدین بلخی از آن دسته عارفانی است که زبان داستان و تمثیل و حکایت را جهت بیان مقصود به کار گرفته است و آن را از صورت و قالب یک حکایت اخلاقی، اجتماعی و سیاسی خارج و زیباترین و حیرت‌انگیزترین مفاهیم عرفانی را به تصویر می‌کشد.

در این جا به چند حکایت از کلیله و دمنه اشاره شده و سپس مقایسه‌ای چند از باب هدف کلیله و مقصد مولانا و تعبیرات و تأویلات، و در نهایت بیان رمزورازهای نهفته در این داستان‌ها پرداخته می‌شود.

حکایت ۱:

داستان خرگوش و شیر در کلیله و دمنه به همان صورت که در مثنوی پرداخته شده، بیان گردیده است: در مرغزاری و حوش بسیار زندگی می‌کردند و همه به سبب چراخور و آب درآسایش و رفاه می‌زیستند، ولیکن مجاورت شیر عیش آن‌ها را منغص کرده و وحوش در پی چاره برآمدند. به نزد شیررفته و گفتند: اگر تعرض خویش از ما زایل کنی، هر روز موظفیم یک شکار پیش‌ملک فرستیم. شیربدان رضا داد و مدتی بر آن برآمد. تا قرعه به نام خرگوش برآمد، به یاران گفت: اگر در فرستادن من تعلل و توقف کنید تدبیر این کار بکنم و شما را از جور شیر برهانم. ساعتی توقف کرد تا وقت خوراک شیرگذشت. نرم نرم به نزد شیررفت و شیر گرسنه و خشمگین که علت راجویا شد، خرگوش پاسخ داد که همراه من خرگوش دیگری بود، شیری او را گرفته و گفت: این جا شکارگاه من است و این خرگوش بر من اولی‌تر. شیر خشمگین گشته گفت: او را به من بنمای. هردو بر سر چاهی رسیدند. خرگوش گفت: درون این چاه است و من از او می‌ترسم؛ مرا در آغوش بگیر. شیر خرگوش را در آغوش گرفته و بر سر چاه رفت. عکس شیر و خرگوش در آب نمایان شد، شیر به خیال این که آن شیر، همان شیر غاصب است خرگوش را به کناری نهاده و به درون چاه می‌پرد. پریدن همان و در آب غرقه شدن همان.

کلیله و دمنه از این حکایت به این نتیجه می‌رسد که: "آن چه به حیلت توان کرد، به قوت ممکن نباشد." اما آن چه که در مثنوی دیده می‌شود، متفاوت با کلیله و دمنه است. مولانا اساس و پایه‌های حکایت را از افسانه‌های هندوان اخذ نموده ولیکن با به کارگیری مضامین عرفانی سعی در بازآفرینی داستان به نوعی دیگر می‌کند. حکایت شیر و نخجیران در دفتر اول مثنوی بیانگر بحث فلسفی عرفانی است که سال‌ها بین متکلمین و فلاسفه و نیز عرفا مطرح بوده است: بحث بر سر جهد و توکل. مولانا در این حکایت (حدود ۴۰۰ بیت) بارها و بارها رجحان توکل بر جهد و جهد بر توکل را مطرح می‌کند و از مباحثه میان این دو گروه، یعنی تضاد دوگرایش، به حقایق عارفانه دست می‌یابد. شیرنماینده قدریان (جهد) و نخجیران نماینده جبریون (توکل) در نبرد لفظی به مصاف هم می‌روند.



نخجیران:

نیست کسبی از توکل خوب تر چیست از تسلیم خود محبوب تر
آن که او از آسمان باران دهد هم تواند که ز رحمت نان دهد

شیر:

شکر قدرت قدرت افزون کند جبر، نعمت از کفایت بیرون کند
گر توکل می کنی، در کار کن کشت کن پس تکیه بر جبار کن

نخجیران:

کسب جز نامی میدان ای نامدار جهد جز وهمی میندار ای عیار

شیر:

جهد می کن تا توانی ای کیا در طریق انبیا و اولیا
جهد حق است و دوا حق است و درد منکر اندر جحد جهش جهد کرد

در حکایت فوق، خرگوش مظهر و نماد حيله و فریب نفس است که توکل را وسیله فریب قرار می دهد و در نهایت سبب به دام افتادن شیریا جهد می شود.

شیر را خرگوش در زندان نشاند ننگ شیری کو ز خرگوشی بماند
ای تو شیری در تگ این چاه فرد نفس چون خرگوش خونت ریخت و خورد
نفس خرگوش به صحرا در چرا تو به قعر این چه چون و چرا

و مولانا در پایان به این نتیجه سترگ می رسد که:

ای شهان کشتیم ما خصم برون ماند خصمی زو بتر در اندرون
کشتن این، کار عقل و هوش نیست شیر باطن سخره خرگوش نیست
دوزخ است این نفس و دوزخ اژدهاست کو به دریاها نگرده کم و کاست
هفت دریا را در آشامد هنوز کم نگرده سوزش آن حلق سوز
چون که جزو دوزخ است این نفس ما طبع کل دارد همیشه جزوها
سهل شیری دان که صف ها بشکند شیر آن است آن، که خود را بشکند

حکایت ۲:

داستان سه ماهی نیز از جمله حکایاتی است که عیناً در مثنوی تکرار شده است. کلیله و دمنه قبل از شروع داستان، از زبان دمنه نقل می کند که:

"مردم دو گروهند، حازم و عاجز. وحازم هم دونوع است: اول آن که پیش از حدوث و معاینه شرّ، چگونگی آن را شناخته باشد؛ آن چه دیگران در خواتم کارها دانند، او در فواتح آن به اصابت رأی بدانسته باشد و تدبیر او آخر آن در اوایلِ فکر تپرداخته. چون نقش واقعه و صورت حادثه پدید آمد، در آن غافل و جاهل و دوربین و عاقل یکسان باشند. چون صاحب رأی بر این نسق به مراتب احوال خویش پرداخت، درهمه اوقات گردنِ کارها در قبضه تصرف خود تواند داشت و پیش از آن که در گرداب افتد، خویشتن به پایاب تواند رسانید. دوم آن که چون بلا بدو رسد، دل از جای نبرد و دهشت و حیرت را به خود راه ندهد



و وجه تدبیر وعین صواب بر وی پوشیده نماند. وعاجز و بیچاره و متردد رأی و پویشان فکرت، در کارها حیران و وقت حادثه سراسیمه و نالان، نهمت بر تمنی مقصور و همت از طلب سعادت قاصر." پس از بیان این مقدمه، به شرح داستان سه ماهی می پردازد که در آبگیری سه ماهی بود، دو حازم، یکی عاجز. از قضا روزی دو صیاد از آن جا می گذشتند، قرار گذاشتند دامی آورده و آن ها را صید کنند. آن که حزم زیادت داشت و بارها دستبرد حوادث را دیده بود و تجربه فراوانی داشت، بر فور بیرون رفت. صیادان سر رسیدند و هر دو جانب آب را بستند. دومی نیمه حازم بود، گفت: تاکنون غفلت کردم ولی می توان جلوی حادثه را گرفت. خود را مُرده ساخت و روی آب می رفت. صیادان پنداشتند مُرده، او را انداختند و او جان به سلامت برد. اما آن که غافل و جاهل بود، وحشت زده چپ و راست می رفت تا سرانجام گرفتار شد. سپس در پایان، دمنه نتیجه می گیرد که "پادشاه کامکار آن باشد که تدبیر کارها پیش از فوت فرصت بکند." اما مولانا با تأکید بر این نکته که این حکایات در کلیله فقط قشرداستان و بیان آن در مثنوی مغز آن است، به تفاوت آشکار این دو اثر اشاره می کند:

در کلیله خواننده باشی لیک آن قشر قصه باشد و این مغز جان
در مثنوی ماهی دور اندیش و حازم به هیچ عنوان با دوماهی دیگر مشورت نمی کند، چون یکی نادان و دیگری نیمه نادان است و هیچ کدام برای رایزنی مناسب نمی باشند:

گفت با این ها ندارم مشورت که یقین سستم کنند از مقدرت
مهر زاد و بوم برجانشان تَنَد کاهلی و جهلشان بر من زند
مشورت را زندهای باید نکو که تورا زنده کند وان زنده کو؟
سوی دریا عزم کن زین آبگیر بحر جو و ترک این گرداب گیر
رفت آن ماهی ره دریا گرفت راه دور و پهنه پهنه گرفت
رنج ها بسیار دید و عاقبت رفت آخر سوی امن و عافیت

ماهی نیم عاقل پس از رفتن دوست خود پشیمان می شود که چرا از سایه عاقل جدا شد و با خود می گوید:

کو سوی دریا شد و از غم عتیق فوت شد از من چنان نیکو رفیق
لیک زان نندیشم و برخود زخم خویشان را این زمان مُرده کنم
مُرده گردم خویش بسپارم به آب مرگ پیش از مرگ، امن است از عذاب

و سپس به تفسیر حدیث "موتوا قبل ان تموتوا" (بمیرید پیش از آن که بمیرید) می پردازد که از دیدگاه عطار آخرین مرحله مقامات عرفانی یعنی فناء فی الله و بقاء بالله است.

مرگ پیش از مرگ امن است ای فتی این چنین فرمود ما را مصطفی
گفت موتوا کلکم من قبل ان یأتی الموت تموتوا بالفتن

ماهی نیم عاقل از بلا جست، ماند ماهی جاهل و نادان، و سرانجام صید صیادان گردید:

بر سر آتش به پشت تابه ای با حماقت گشت او هم خوابهای
باز می گفت او که گر این بار من وارهم زین محنت گردن شکن
من نسازم جز به دریایی وطن آبگیری را نسازم من سکن

و توبه احمق هیچ سودی ندارد، چرا که پس از رسیدن مجدد صحت و عافیت، روش پیشین تکرار می شود و از گذشته هیچ



تجربه و سودی نصیب فرد نادان نمی شود و پایان این که "عهد کردنِ احمق وقت گرفتاری و ندم هیچ وفایی ندارد، هم چنان که صبح کاذب وفایی ندارد."

چون که عقلت نیست، نسیان میرِ توست دشمن و باطل کنِ تدبیرِ توست
از کمیِ عقلِ پروانه خسیس یاد نارد ز آتش و سوز و حسیس
چون که پَرش سوخت، توبه می کند از ونسیانش بر آتش می زند
این ندامت از نتیجه رنج بود نه ز عقل روشن چون گنج بود
چون که شد رنج، آن ندامت شد عدم می نیرزد خاک، آن توبه و ندم

حکایت ۳:

حکایت پیل و خرگوش نیزمانند بسیاری حکایات کلیله و دمنه تصریح برفایده تسلط خرد و عقل بر انسان دارد. در ولایتی از ولایت پیلان خشکسالی پدید آمد و پیلان به دنبال آب به هر سو رفتند. چشمه ای یافتند که آن را قمر می گفتند و آن جا زمین خرگوشان بود. از حضور پیلان در آن جا به خرگوشان گزند فراوانی می رسید. آن ها شکایت پیش پادشاه خود بردند؛ پادشاه، با تدبیرترین خرگوشان به نام پیروز را به مشاوره خواند و او را به رسالت از جانب خود سوی پیلان فرستاد و گفت: "بباید دانست که رسول، زبان ملک و عنوان ضمیر و ترجمان دل اوست و اگر از وی خردی ظاهر گردد و اثر مرضی مشاهده افتد، بدان برحسب اعتبار و کمال مردشناسی وی دلیل گیرند و اگر سهوی و غفلیت بیینند، زبان طاعنان گشاده گردد و دشمنان مجال وقیعت یابند. از آداب رسالت و رسوم سفارت آن است که سخن بر حدت شمشیر رانده آید و از سرعزت ملک و نخوت پادشاهی گزارده شود اما دریدن و دوختن در میان باشد."

پیروز به جایگاه پیلان رسید و اندیشید که ممکن است از جانب پیلان آسیبی به او برسد اگرچه آن ها قصد چنین کاری را نداشته باشند؛ چنان که "هر کس مار در دست گیرد، اگرچه او را نکزد، به اندک لعابی که از دهان وی بدو رسد، به هلاکت رسد" و با این مقدمات به این نتیجه می رسد که "و خدمت ملوک را همین عیب است که اگر کسی تحرّز بسیار واجب بیند و اعتماد و امانت خویش مقرر گرداند، دشمنان او را به تقبیح و بدگفت در صورت خائنان فرا نمایند و هرگز جان سالم به در نبرد."

پس پیروز به جایی بلند رفته و آواز می دارد که "من رسولِ ماهم و بر من حرجی نیست و سخنان درشت را نیز باید شنود که ماه گفته است. هر که فضل قوت برضعیفان بیند، بدان مغرور گردد و خواهد که دیگران را اگرچه از وی قوی تر باشند، دست گرایبی کند. هر آینه قوت او راهبر فضیحت و دلیل هلاک شود و تو بدان چه بردیگر چارپایان خود را راجح می شناسی، در غرورِ عظیم افتاده ای. و کار بدان جا رسید که قصد چشمه ای کردی که به نام من معروف است و... بدین رسالت تو را تنبیه واجب داشتم." سپس تهدید می کند که اگر از این جا بروی که نیکو، و اگر نه، تو را به زاری بگشتم. اگر در این پیغام شک داری، بیا که من در چشمه ام. پیل به سوی چشمه می رود. پیروز گفت: صورتت را بشوی و پیش او سجده کن. پیل که خرطوم بر آب زد، عکس ماه در آب جنیید و پیل انگاشت که ماه از او خشمگین است؛ لذا آن جا را ترک کرده و رفت. کلیله در پایان حکایت می گوید: "میان هر صنف از شما زیرکی یافته می شود که پیش مهمی باز تواند رفت و در دفع خصمی سعی تواند پیوست... و هیچ عیب ملوک را چون غدر و بی قولی نیست که ایشان سایه آفریدگارند عراسمه در زمین..."

این حکایت را در دفتر سوم مثنوی با همان مضمون کلیله و دمنه می خوانیم: آن جا که پیل خرطوم بر آب چشمه زد و از جنیدن ماه هراسان شده و گریخت، مولانا از زبان قوم اهل سبا به پیامبرانی که جهت ارشاد و آگاهی آن ها آمده بودند و

خود را رسول از جانب خداوند معرفی می کردند، داستان پیلان و خرگوشان را مثال زده و پیامبران الهی را با خرگوشان و رسول آن ها مقایسه می کند:

ما نه زان پیلان گولیم ای گروه کاضطراب ماه آردمان شکوه

سپس از زبان انبیاء که با بلاغ پیام و اوامر الهی به آن ها وظیفه خود را انجام داده و آن ها را در پذیرش این ابلاغ سست و منکر می بینند، می گوید:

انبیا گفتند آوه پند جان سخت تر کرد ای سفیهان بندتان
ای دریغا که دوا در رنجتان گشت زهر قهر جانآهنجتان
ظلمت افزود این چراغ آن چشم را چون خدا بگماشت پرده خشم را

و سپس مولانا به توضیح تمثیلات می پردازد که خرگوش، تمثیل دیوفضول ورهزن است که به پیش نفس تو به رسالت میآید (پیل تمثیل نفس انسانی است) و پیل یا نفس، فریب دیو را خورده از آب حیوانی محروم می شود.

سر آن خرگوش دان دیو فضول که به پیش نفس تو آمد رسول
تا که نفس گول را محروم کرد ز آب حیوانی که از وی خضر خورد

این جا مولانا هر چند زبان تمثیل را برای بیان منظور و اهداف خود به کار گرفته است، لیک باز همین زبان را در بیان مکنونات قلبی خود الکن و ناقص می داند و ناچار از اعلام این تعبیر و اثر گونه می شود و هیچ کدام از تمثیلات را اقناع کننده مقاصد خود نمی داند:

واژگونه کردهای معنیش را کفرگفتی مستعد شو نیش را
اضطراب ماه گفتی در زلال که بترسانید پیلان را شغال
قصه خرگوش و پیل آری و آب خشیت پیلان ز مه در اضطراب
این چه ماند آخر ای کوران خام با مهی که شد زبونش خاص و عام

حکایت ۴:

داستان شیرو روباه و خر: در کلیله و دمنه صحبت میان باخه و بوزینه است و این که بوزینه به ترفندی از شر باخه رها شده و به بالای درختی می پرد و می گوید: "من در ملک، عمر به آخر رسانیده ام و گرم و سرد روزگار چشیده به خیر و شر احوال بینا گشته و امروز که زمانه داده خود باز ستد و چرخ درخشیده خود رجوع روا داشت، در زمره منکوبان آمده ام و از این نوع تجربت بیافته و... هر چه رَوَد بر من پوشیده نماند و موضع وفاق و نفاق نیکوشناسم. در گذر از این حدیث و بیش در مجلس مردان منشین و لاف حُسن عهد فروگذار، چه اگر کسی در همه هنرها دعوی بیبوند و از مردمی و مرّوت بسیار تصلف جایز شمارد، چون وقت آزمایش فراز آید، هر آینه بر سنگ امتحان زرد و گردد و انواع چوب ها در صورت مجانست و مساوات ممکن شود؛ و اگر به رنگی بیاریند و در زینت تکلفی فرمایند، کمتر چوبی را بر ظاهر دیدار برعود رجحان و مزیت افتد. اما چون انصاف آتش در میان آید، عود را در صدر بساط برند و ناژ را علف گرمابه سازند."

و سپس به باخه می گوید: "گمان مبرمن آن خری هستم که فریب روباه خورد" و قصه را این گونه حکایت می کند که: شیری چنان قوّت اوساقت شده بود که شکاری نمی توانست کند. روباهی ریزه خوار داشت. روزی به روباه گفت: علاج بیماری من گوش و دل خراست. روباه گفت: من آن را برای شما مهیا می کنم به شرطی که مرا هم نصیبی برسانید. شیر موافقت کرد. نزدیک آن جا چشمه ای بود که گازی با خرش گاهی به آن جا می رفت و لباس می شست. روباه نزد



خر رفته و علت لاغری بودن او را می پرسد. خر می گوید که گازر مرا به کار زیاد می کشد. روباه گفت: بیا تا تو را به مرغزاری ببرم و قبل از تو نیز خری را راهنمایی کرده ام و او اکنون در آن مرغزار خوش و خرم است. خر طمع کرد و رفت. خر نزدیک شیرآمد، شیربه او حمله ای ناکار کرد و او زخمی شده و فرار کرد. روباه مجدداً به دنبال او رفته و خر می گوید: مرا کجا برده بودی؟ روباه گفت: شیرمی خواست با تو صحبت کند و این تلافی او بود و خر که هرگز شیرندیده بود، مجدداً خام گشته و با روباه نزد شیررفت. شیرجهید و او را درید. شیربه روباه گفت: من می روم دست و رویی بشویم و برگشته تا گوش و دل خر را بخورم. روباه درغیاب شیر، دل و گوش خر را خورد. شیرهنگامی که بازگشت، گفت: دل و گوش خر کو؟ روباه گفت: اگر او گوش و دل داشت که یکی مرکز عقل و دیگری محل سمع است، به نیرنگ من فریب نمی خورد و سر خود به باد نمی داد! درپایان حکایت، بوزینه به باخه می گوید: من بی گوش و دل نیستم و "تو از دقایق مکر و خدیعت هیچ باقی نگذاشتی و من به رأی و خرد خویش دریافتم و بسیار کوشیدم تا راه تاریک شده، روشن شد و کار دشوار گشته آسان گشت."

مولانا در مثنوی ذیل حکایت "در بیان آن که کسی توبه کند و پشیمان شود و باز آن پشیمانی ها را فراموش کند و آزموده باز بیازماید، در خسارت ابد افتد. چون توبه او را ثباتی و قوتی و حلاوتی و قبولی مدد نرسد، چون درخت بی بیخ هر روز زردتر و خشک تر" به بیان داستان فوق می پردازد.

در حکایت مربوط به سه ماهی حازم و نیمه عاقل و جاهل، دیدیم که مولانا نتیجه پایانی این حکایت را در بیتی این چنین بیان کرد:

این ندامت از نتیجه رنج بود نه ز عقل روشن چون گنج بود



تفاوت شیوه داستان پردازی مولانا و دیگر عارفان شاعر در این است که در مثنوی حکایت های متفاوت می تواند نتایجی یکسان به دست دهد و یا از حکایاتی واحد نتایجی متفاوت اخذ گردد. مولانا در این حکایت اشاره می کند که عارفِ واصل در روزی رساندن به خلق از جانب حق به مثال شیراست و باقی حیوانات باقی خوار اویند.

قطب، شیر و صید کردن کار او باقیان این خلق، باقی خوار او
تا توانی در رضای قطب کوش تا قوی گردد، کند صید وحوش
همچو روبه صید گیر و کن فراش تا عوض گیری هزاران صید بیش

در ادامه حکایت، مولانا بازمی گردد به بحث همیشگی توکل و جهد که بارها از زبان های گوناگون بیان شده است. این بار روباه تمثیل فرد قدری یا اختیاری، و خر تمثیل افراد جبری و متوکلون است.

گفت روبه، جستن رزق حلال فرض باشد از برای امتثال
عالم اسباب و چیزی بی سبب؟ می نیاید، پس مهم باشد طلب
گفت پیغمبر که بر رزق ای فتی در فرو بسته ست و بر در قفل ها
جنبش و آمدش ما و اکتساب هست مفتاحی بر آن قفل و حجاب
بی کلید این درگشادن راه نیست بی طلب، نان، سنتِ الله نیست

سپس مولانا از زبان متوکلان می گوید:

گفت از ضعف توکل باشد آن ورنه بدهد نان کسی که داد جان
جمله را رزاق روزی می دهد قسمت هریک به پیشش می نهد
رزق آید پیش هر که صبر جست رنج کوشش ها ز بی صبری توست
گفت روبه آن توکل نادر است کم کسی اندر توکل ماهر است
حد خود بشناس و بر بالا میر تا نیفتی در نشیبِ شوروشر
گفت این معکوس می گویی بدان شوروشر از طمع آید سوی جان
گر تو نشتابی، بیاید بر درت ورتو بشتابی، دهد در دست

و پس از یک مباحثه طولانی بین روباه و خر، سرانجام روباه بر استعصام و تعفف خر غالب می شود و او را به سمت شیر در بیشه می کشاند و شیر از شدت گرسنگی وضعف، حمله نافرجام کرده و سبب فرار خر می شود. روباه مجدداً با چرب زبانی او را فریفته و بازمی گرداند. سپس مولانا مجدداً به نقض عهد و توبه نادان اشاره می کند.

اصرار مولانا در تکرار بسیاری از مطالب عرفانی، نشان از اهمیت موضوع دارد. چنان که در مقالات عرفانی، توبه را اولین قدم سیر سالک می دانند، مولانا نیز بر قضیه توبه و توبه حقیقی و واقعی اهمیت بسیاری قائل است و می گوید که شکست توبه و عهد، سبب خسران و لعنت ابدی است:

نقض میثاق و شکست توبه ها موجب لعنت شود در انتهاها
نقض توبه و عهد آن اصحاب سبت موجب مسخ آمد و اهلاک مقت
پس خدا آن قوم را بوزینه کرد چون که عهد حق شکستند از نبرد

اگرچه فرد توبه کننده در ابتدای راه توبه می کند، ولی حماقت و نادانی، او را به همان محل قبل از توبه باز می گرداند:

گر خر اول توبه و سوگند خورد عاقبت هم از خری خبطی بکرد

در این جا عمل بازگشت خر به سمت روباه، تمثیل حرص و آز انسان است که او را به سمت نیستی و هلاک می کشاند:

حرص کور و احمق و نادان کند مرگ را براحمقان آسان کند
هنگامی که خردچنگال شیراسیر ودریده می شود، شیر از تشنگی که بر اثر فعالیت براو غالب گشته بود، به سمت چشمه ای
می رود تا آبی بخورد و وقتی بازمی گردد، می بیند که روباه دل وگوش و جگر را خورده. روباه می گوید: اگر او را دل
وجگر بودی، آن چنان سیاسی دیده بود آن روز و به هزاران حيله جان برده، کی بر تو باز آمدی؟

گر جگر بودی ورا یا دل بُدی بار دیگر کی بر تو آمدی
چون نباشد نور دل، دل نیست آن چون نباشد روح، جز گل نیست آن
در پایان باید گفته شود که بیان تمثیلات در بسیاری حکایات مثنوی شرحی ساده و گذرا نیست، چنان که در یک حکایت،
از جمله حکایت روباه و شیر و خر که حدود پانصد بیت می باشد، مولانا بارها و بارها در ضمن حکایت، داستان دیگری را بیان
می کند که جابه جایی تمثیلات را نشان می دهد؛ چرا که هدف او بیان چیز دیگری است. چنان که گفتیم او در قید و بند
صورت داستان نیست؛ گاهی خرسمبل انسان احمق و نادان و گول است، گاهی تمثیل متوکلون. افراد و اشیاء و حیوانات
ایزاری هستند در دست او برای ارائه آن چه که آن زمان بیان آن لازم و ضروری است. در داستان خرگوش و شیر، شیرنماینده
قدریان یا جهد، و نخجیران نماینده جبریون بوده و در انتهای داستان سرانجام خرگوش یا متوکلون بر قدریان پیروز شده، و
در داستان روباه و خر و شیر، روباه سمبل قدریون و خرنماینده متوکلون است و در این حکایت قدریونند که بر متوکلون فاتح
می آیند. این جاست که مولانا می گوید:

ای برادر قصه چون پیمانۀ ای ست معنی اندر وی مثال دانه ای ست
دانه معنای بگیرد مرد عقل ننگرد پیمانۀ را گر گشت نقل

در این که مفهوم حکایات به برتری کدام اندیشه اجتماعی یا اخلاقی یا آموزه عرفانی تکیه می کند، یا هر شیئی یا حیوان یا
سخن و عملکردی، سمبل و تمثیل چیست؟ بازمی گردد به سخن صریح خود مولانا:

هر کسی از ظن خود شد یار من از درون من نجست اسرار من
در پایان باید یادآور شد که مولانا عارفانه ترین پیام ها را در زیباترین حکایات و تمثیلات به تصویر کشیده و در قالب هزل،
عمیق ترین مفاهیم و معارف را بیان نموده:

هزل تعلیم است آن را جدّ شنو تو مشو بر ظاهر هزلش گرو

مولانا معتقد است که پیچیده ترین مطالب فلسفی را می توان به وسیله آثار و امثال، ساده و سهل کرد:

هیچ ماهیات و اوصاف کمال کس نداند جز به آثار و امثال

طفل ماهیت نداند طمّث را جز که گویی هست چون حلوا تورا

و نتیجه آن که هیچ حکایت و تمثیلی محض قصه سرایی و سخن گویی و دفع ملال نیست:

هاش لله این حکایت نیست هین نقد حال ما و توست این، خوش ببین

منابع

۱- تقی پورنامداریان، رمز و داستان های رمزی در ادبیات فارسی

۲- مثنوی معنوی

۳- کلیله و دمنه